

دفتر شعر

ر ه سپردن خیال

شهرز اقبال زاده
(جان شیفته)

۵	مقدمه شاعر.....	■
۹	سرا پرده مقصود.....	■
۱۰	ره سپردن خیال.....	■
۱۱	در شب مهتاب.....	■
۱۲	درخت (۱).....	■
۱۳	شکوه وهم آلود یک باران.....	■
۱۴	باران (۱).....	■
۱۵	وصال جان.....	■
۱۶	چشمه صفرخان.....	■
۱۹	نوای ساز کلام شعر.....	■
۲۱	گهررود.....	■
۲۴	آبشاربیشه.....	■
۲۶	گسست ارتباط.....	■
۲۸	تشویش.....	■
۳۰	شادمانی.....	■
۳۱	لذت.....	■
۳۲	پاییز پرشکوه.....	■
۳۴	مادر بزرگ.....	■
۳۷	منظومه زاگرس.....	■
۵۲	زلزله.....	■
۵۶	سال نو.....	■
۶۰	وفاداری.....	■
۶۱	نگاه (۱).....	■
۶۲	نگاه (۲).....	■
۶۴	نگاه (۳).....	■

۶۵	لیخند
۶۶	آسایش
۶۷	درخیال
۶۸	نگاه افسونگر
۶۹	معما
۷۰	روشنایی
۷۱	خمل کوه
۷۲	سالیان (۱)
۷۳	قاصدک
۷۴	سالیان (۲)
۷۶	تمدن جدید
۷۸	رینه
۸۱	عاطفه (۱)
۸۲	شطرنجی تقدیر
۸۳	بانگ لاهوتی
۸۶	رو به سوی توست می آیم
۸۸	زندگی چیست
۹۰	تصمیم
۹۲	آئینه دل
۹۳	سودازده
۹۴	رسم برادر کشی
۹۶	نوروز
۹۷	پاییز پر شکوه
۹۸	تبعیض
۹۹	پيله ای از عشق به ز ابریشم
۱۰۰	شعر
۱۰۳	بر بلندای قلهء توچال

مقدمه شاعر

شعر به طور کلی بیان افکار، عواطف و احساسات برانگیخته شده در اثر بروز حوادث، غم‌ها، شادی‌ها، آرزوها، امیدها و بخشی از تخیلات انسان است؛ به زبانی لطیف، موزون و آهنگین. به نظر صاحب این قلم این تعریف هم در مورد شعر کهن و هم در خصوص شعر نو صادق است. با این تفاوت که شعر کهن از هر سبکی که پیروی کند، اساس آن بر وزن و قافیه و سایر ویژگی‌های کلاسیک خود استوار است. شعر نو پارسی هم به تبعیت از شعر متحول شده در جوامع غربی که خود حاصل ضرورت نوآوری در ادبیات جامعه صنعتی می‌باشد، اگرچه وزن و قافیه و سایر ویژگی‌های شعر کلاسیک را در هم ریخته و از آن هیچ تبعیت نمی‌کند، با این وصف بر پایه‌های شعر سنتی روییده و در طی عمر کوتاه خود توانسته صاحب شاخ و برگ گردیده و خیلی سریع به درختی جوان، و استوار تبدیل گردد. بی

مناسبت نمی داند اشاره کند ، پدید آمدن صنعت شعر نو در ایران نیز از یک سو حاصل ضرورتی بود که متحول شدن جهان و به تبع آن ایران در همه ابعاد و زمینه های زندگی اجتماعی - اقتصادی و فرهنگ و هنر متأثر از آن ، ظهور آن را اجتناب ناپذیر ساخته بود و پیش از نیما نیز حرکت های منقطع و کوچکی در همین راستا از سوی افراد دیگری که دست اندر کار صنعت شعر فارسی بودند ، آغاز شده بود . ولی هیچ کدام از آن حرکات شکل روند به خود نگرفت و استمرار نیافت ؛ ولی نیما این حرکت را پس از نخستین گام که با سرایش شعر افسانه در سال ۱۳۰۱ آغاز شد ، با پیگیری خود به صورت یک روند که البته با نوساناتی هم همراه بود ، تا حصول موفقیت نهایی ادامه داد . از سوی دیگر دست به کار شدن نیما در ایجاد این تحول حاصل و متأثر از آشنایی او با ادبیات معاصر در جهان نیمه اول قرن بیستم خصوصا شعر معاصر در کشوری نظیر فرانسه بود . این آشنایی در اثر تسلط نسبی نیما به زبان فرانسه حاصل شد . او این زبان را در مدرسه متعلق به فرانسویان به نام سن لویی آموخته بود .

عامل مهم دیگر در موفقیت نیما یوشیج ، توانایی و قریحه ظریف و استعداد او در ایجاد و ادامه سبک شعر نو بود . پیگیری واستواری نیما و مقاومت قابل ستایش اش در برابر سیل مخالفان نیرومند و صاحب نظر و مطرح در عرصه شعر و ادب فارسی چهارمین عامل موفقیت او بود . نیما هرگز از ایستادگی در برابر سیل مخالفان نیرومند و صاحب نظر خود نهراسید .

شاید بتوان گفت ، پس از گذشت چند دهه از موفقیتی که نیما یوشیج در عرصه شعر پارسی به دست آورد ، این بار سیل معکوسی بر علیه شعر کهن به راه افتاد . که بله ضرورت و روند تاریخی تحول و ترقی در عرصه فرهنگ و ادبیات سرانجام شعر کهن را به دست فراموشی خواهد سپرد . حال آنکه خوشبختانه چنین نشد و ما شاعران ارزشمند معاصر نظیر ملک الشعرای بهار ، پروین اعتصامی ، محمد حسین شهریار ، سایه ، سیمین بهبهانی و

دیگران داریم که به شایستگی نشان داده اند . سرودن شعر به سبک کهن هرگز قابل چشم پوشی نیست و آنها قادر بوده اند حرف های نو را که مربوط به جهان معاصر است ، در قالب شعر کهن بسیار زیبا بیان کنند . علاوه بر آن از آثار متقدمین شعرکهن پارسی نظیر سعدی و مولانا و حافظ و فردوسی و خیام و هنوز که هنوز است ، نه تنها ما ایرانیان بهره و لذت می بریم که مردم دوست دار شعر و ادب فارسی در جهان پیشرفته صنعتی نیز به دنبال بهره گیری از لطافت ها و ظرائف اشعار و نوشته های ایشان هستند .

باید توجه داشت ، در میان مردم پارسی زبان ، که اهل و علاقمند به شعر و ادب پارسی هستند ، هر یک بسته به ذوق خود این سبک و یا آن سبک را و یا هر دو سبک را به اقتضای محتوا و حال و هوای شعر می پسندند . اکنون حدود هشتاد و چند سال از آغاز تحولی که توسط نیما در ایجاد سبک جدید شعر پارسی به وجود آمد ، گذشته است و به نظر نگارنده وقت آن رسیده است که بدون هر گونه پیش داوری و یا تقلید از جوامع دیگر که قطعاً " ادبیات و فرهنگ اجتماعی بسیار متفاوتی با جوامع شرقی دارند ، بپذیریم که می توان میان سبک کهن و سبک نو شعر پارسی تعادلی ایجاد کرد . مرحوم دکتر عبدالحسین زرین کوب در حدود دهه پنجاه در کتابی که حاصل سخنرانی های او در کلاس های درس دانشگاه است به نام " شعر بی نقاب ، شعر بی دروغ " به خوبی این موضوع را مورد تاکید قرار داده است .

سراینده اشعار این دفتر عقیده دارد شعر در آن واحد ، بدون اینکه از نظر روانی و سادگی انتقال مفاهیم به مشکلی برخوردار کند می تواند مشترکاً " از هر دو سبک شعر سنتی و شعر نوی پارسی ، حتی در سرایش یک قطعه شعر ، بسته به ذوق و توانایی شاعر استفاده نماید . باید پذیرفت ، شعرای ما همانگونه که آزادند به انواع سبک های کهن یا نو و یا سپید ، شعر بسرایند ، به همان ترتیب آزادند که در قالب یک

قطعه شعر به شرط آنکه توازن آهنگ و مفهوم شعر حفظ شود ، از همه آن سبک ها استفاده نمایند .

سخن کوتاه ، این دفتر تلاشی است که در قالب آن گوشه هایی از افکار ، عواطف و آرزوها و احساسات و روحيات انسان ، بيان می شود و البته بدون هیچ قصد و برنامه ریزی از پیش تعیین شده ، شاید ، مخاطبان آن گروهی از انسان ها هستند ، که به نوعی به محیط طبیعی و اجتماعی و پیرامون خود نگاهی دقیق تر و ظریف تر دارند . سراینده این اشعار پیش از این قصد نشر اثری از خود نداشت و بر آن بود اگر هم روزی نوشته هایی از خود را منتشر سازد آن را در سال های دورتر به چاپ بسپارد . اما ضرورت تبادل دو جانبه افکار و اندیشه ها با محیط اجتماعی که در آن به سر می بریم و تاثیر پذیری و تاثیر گذاری متقابل در این محیط از یک طرف و روند سریع تغییرات در تمامی عرصه های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و . . . خصوصا " تحول عمیق در جهان اندیشه و هنر و تحول هر روزه افکار و اندیشه ها که به سرعت تحت تاثیر ارتباطات الکترونیک و گسترش دهکده جهانی قرار گرفته و قرار می گیرد از سوی دیگر ؛ سر انجام در سن پنجاه و دو سالگی او را بر آن داشت تا با نشر اولین نقطه اثر خویش به مصداق شعر معروف مرحوم دکتر خانلری :

زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ

آخر کم از آنکه دست و پای بزنیم

قدم کوچکی در عرصه تبادل هنر و اندیشه با جامعه بر داشته و بکوشد بخشی از افکار و اندیشه های خود را با آن در میان گذاشته و آن را در معرض برخورد آرای جامعه قرار دهد . اگر چه سراینده اشعار این دفتر بسیار به شعر کهن و شعر

نوی پارسی علاقمند است و با آن زندگی می کند ، و اگر بتوان
به گفته های او شعر اطلاق نمود بدون شک او در عرصه صنعت
شعر خود را مدعی نمی تواند به شمار آورد . تنها غلیان
عواطف و احساسات انسانی در زندگی اجتماعی و عشق و علاقه
وافر به محیط طبیعی، او را در لابلای مشغله حرفه ای خود ، بر
آن داشته است کلماتی را که گه گاه به مناسبت هایی در ذهن
او جاری شده به روی کاغذ آورده و ثبت نماید ، که این
دفتر یکی از نتایج آن است . بی مناسبت نمی داند اشاره نماید
به غیر از شعر " بر بلندای قله توچال " که در بهمن ماه ۵۷
سروده شده سایر اشعار در طی سال های پس از انقلاب اسلامی
سروده شده اند .

شهرز _ اقبال زاده

سراپردهء مقصود

زندگی گاهی انگار
فقط یک سفر است
یک سفر دور و دراز
تا سراپردهء عشق
که هم مقصد و هم مقصود است .
زندگی گاهی اما ،
وحشتناک کابوسی ست ؛
جهنمی سوزان ست
که می سوزد و می سوزاند .
زندگی گاهی یکسر جنگ است و گریز
مجالِ آسودن نیست .
زندگی گاهی چون
بال زدنِ پروانه ای ست
نرم و سبک ،
همچون رویایی ست
که نمی توان باور کرد .
زندگی گاهی نیز
هدفش گم شده است ؛
نامفهوم ست و سراسر ابهام .
چون پردهء بی نقشی ست ؛
که باید نقشش بخشید
و جهت هم بخشید .
به سفر رفت با آن ؛
تا سراپردهء عشق
که هم مقصد و هم معبود باشد .

ره سپردنِ خیال

تیز در گذری همچون باد
تیز می گذری همچون برق
عطرِ نَفَسْت اما باقی ست
من همبسترِ شب
همبسترِ خیال
همبسترِ تو
همبسترِ صبح

ردِ نگاهت در دل اما ، باقی ست
ره سپردهء خیال ، همچون باد
ره سپردنِ خیال همچون برق
کور سویی ز امید
در دل باقی ست

در شب مهتاب

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
حافظ

گیسوان بر باد دادی ؛ در شب مهتاب
جل و دل از من ربودی ، در شب مهتاب
لب نهادی بر لبانم در شب مهتاب
این چنین بیتاب ،

تاب من از کف برفتست

در شب مهتاب
ناز بنیاد چو کردی در شب مهتاب
ریشه و بنیاد من بر باد دادی
در شب مهتاب

درخت

(۱)

من درختم ؛ درخت ؛

آه ای تبر مبر !

از چه روست که می بری مرا ؟

مبر !

از چه روست که قطع می کنی مرا ؟

مکن !

دسته ات را ببین ؛

پارهء تن من است .

ریشه ات همه از وجود من است .

شنیدنی مثلی ست ،

شنیده ای یقین !

که تیز تیغ چاقویی ،

دسته اش را نمی برد هرگز .

اما تبر ببین ؛

تو با تن مادر چه می کنی .

من درختم درخت

آه ای تبر مبر !

شکوه و هم آلود یک باران

آسمان ابری ، ابر انبوه
شکوه ابر مه آلود رویایی ست
و رگباری که می بارد ؛
هردم تند ، باز هم تندتر
در مسیر جاده ای خلوت ،
من به سوی خلوتی بس دنج می رانم
در کنار جنگلی انبوه
که بی برگ است ؛
زمین اما از برگ ها مفروش
به ره هیچکس گویی
در پس و در پیش پیدا نیست ؛
به تنهایی در خویشم
در فضایی وهم آلوده
چونان هرکسی
کو فرومانده در
خویشی موهوم است
زمین و آسمان ، زنده و مرده
همه خیسند از باران
و لبریزم من از باران
و لبریزم از شکوه هر چه زیبایی ست
در فضایی اینچنین با رمزآلوده .

باران

(۱)

باران ! با مناعتِ طبعی بی مثال و تک ،
با ضربآهنگی جان پرور و لطیف ،
از آسمان ببار ، بریز بر پهنهء زمین و
هر آنچه هست در آن ؛
بر پیکرِ درخت ،
بر گسترهء سبزه های شاد ،
بر سرِ آدمیان ، از پیر و از جوان ،
بر سرِ کوه بلند ،
بر سراسرِ دشت های باز ، ببار .
فرو ریز از آسمان ؛
از آئینهء وجود هر کدورتی بشوی ،
هر آنچه را که هست پاکیزگی ببخش ؛
جان را جلا ببخش .

وصالِ جان

در محضر مولانا

مردمِ چشمانِ سیاه ، مرهمِ چشمِ گشایِ من
ای همه چشمِ تو سیاه ، مرهمِ دلِ سیاهِ من
لعل و گُهر کنم نثار ، چون بررسی در بر جان
ای همه روی تو سپید ، مرهمِ صبر و جانِ من
ای همه نور دیده ام ، ره بگشایِ سویِ من
با تو شکوه می رسد ؛ دل که به نور می رسد
وصلِ به تو ، وصالِ جان ، جان به کمال می رسد

چشمهء صفر خان

در دامنهء کوهی است
چشمهء آبِ زلال ؛
آبِ روان
سردابه .
چه گوارا و سبک ،
نوشدارویی ست .
در کنارش تک درختی است کهن .
تک درختِ چنار
سربه آسمان می ساید .
شاخه هایش بلند ،
لابلای برگ هاش غوغایی ست .
چه تنومند اما ، قدمتش نامعلوم ؟

یک تنه ، بیشه ای انبوه است !
 کمی آنسوتر ،
 جمع سبز درختان کهن گردو است ؛
 در سرایشی دامانه کوه .
 روز تابستانی است .
 می رسد از دور به گوش
 هممه ای پراکنده و گنگ .
 مردان و زنان روستا همه گرمند به کار .
 بر سر مزرع خویش ، کشته خویش .
 دختران و پسران روستا
 چهره شان گلگون است .
 همگی شادابند .
 چشم هاشان ، چشمه امید است .
 برق شادی ته چشم ها پیدا است .
 عده ای شان در قفای گله سر به بازی دارند .
 می نوازند گوش را ،
 نجوایی ز نسیم باد شمال .
 حبذا باد شمال و خوما بوی خوش گندمزار .
 رقص برگ ها در باد ،
 چهچه کبک دری
 نغمه های خوش خوان ،
 آواز خوش سهره ،
 بلبل و قناری است ؛
 جفت را به معاشقه می خوانند .
 بی شک ، آنها مستند .
 مست و سرخوش از عشق ،
 قرص خورشید ،
 خورشید درخشنده و حیات بخش
 به فراز آمده است .
 خوشحال است ؛

به سراسر زمین روشنی می بخشد .
سحر و جادوی طبیعت در کار ،
من نیز چه شاداب و خوشم .
حاضرَم شادی خود را
با شما قسمت کنم .
با شما ! ب . . له با شما .
دوست دارید
همگی با من همراه شوید ؟
و بیایید به دامانهء کوه ؟
پای این چشمهء راز .
هر زمان فرصتی پیش آید ،
باز می گردم ؛
می روم آنجا ؛ در کنار چشمه
یک زمان می مانم ،
د می می آسایم ؛
در بهشت موعود .

مشت مشت آب

به صورت می زنم ؛

باز هم می نوشم

از سر چشمهء آب ،

از سر چشمهء راز

صفر خان چشمه ای است در روستایی واقع در منطقه ای
کوهستانی به نام علی آباد از توابع شهرستان کرمانشاه واقع در شمالی
ترین نقطه آن

نوای ساز ، کلام شعر

آه ای نوای ساز ،

تو همیشه به دادم رسیده ای

زین سان که بینی ام ؛

دلتنگم و راه به جایی نمی برم

از جورِ زمانه است ؛

یا از جفای یار ،

فرقی نمی کند

دادم رسان باز ؛

حتی اگر به سیمِ آخرت زنی !

حتی اگر به سیمِ آخرم زنی !

آه ای کلام شعر ،

که همیشه به دادم رسیده ای ؛

باز هم برس به دادِ دلی

که داد ندیده است !

داغ کم ندیده است !

این سان که بینی ام ؛

دل تنگم و راه به جایی نمی برم

از جور زمانه است یاز جفای یار

فرقی نمی کند

دادم رسان باز

که جگر سوخته ام بسی

.....

گهر رود

اشترانکوه است و آن دریاچهء زیبا
و نگین رود های لَرستان ،
که زانجا سرچشمه می گیرد
رود از لابلای پیچ و تاب
درهء "نی گاه " جاری است

گوهر رود !

نشانه ای از پویایی مدام و خروشی نا آرام

پیش از این ،
در اوج جوانی و شادابی روزگار جوانی ،
زمزمه زلال آبی و پاک آب رود را ،
هنگام عبور از اعماق دره های عمیق
آمیخته به نجوای سحرآمیز آوای پرندگان
در عبور به جانب قله های هدف ،
همراه یاران در طریق صدق و صفا
در کنار رودهای سرزمین مادری
" ایران "

به گوش جان شنیده ام
هم در اشعار شاعران نخبه نوگرای معاصر
چون " سهراب"
که همواره طنین آهنگ موزون شعرهاشان
در وجود آدمی چون من ساری و جاری است
آری ، آری

پیش از این هم
زمزمه زلال آبی روشن و پاک آب رود را
هم در تصاویر پر رمزی
که حاصل چیره دستی دستان
هنرمند نقاشی است ؛
کاملاً مسحور به تماشا نشسته ام

و اینک باز آن را
در جلوه نگین رودهای لرستان
" گوهر رود "
همجوار با آن

در پیش دیدگان خویش
در میان طبیعتی سرزنده و شاداب
با زبان کلام تصویر می کنم .
تصویر می کنم
جریان مداوم و

- پر خروش و پرخم و پیچ .
- . گوهر رود را .
 - . جوهر حرکت لایزال است ، حرکت رود
گوهر رود ، بلور آبی جاری
پوینده مسیر در بستری منزه و سنگی ؛
شفاف بی آرایش .
به سیالی روان جاری آب .
رقص پر نشاط انبوه ماهیان
در عمق وجودش به خوبی پیداست .
گوهر رود
جریان انبوهی از قطرات بی پایان ،
نشانه ای از وجود لایزال
ایزد پرورده مهر ،
 - . خالق هستی .
نشانه روشنایی ، صداقت ، راستی آب
فرونشان عطش در حیات ،
 - . حیوان و نبات .
همچنان پویاست گوهر رود .
همچنان جاری ،
پای اندر پیش
پیچ و تاب جعد گیسوی نقره فامش
در میان دره " نی گاه "
رمز پویایی جان است
ترجمان عشق .

آبشار بیشه

در شبی مهتابی
در امتدادِ زاگرسِ کهن
مکانی نزدیکِ دیواره های بلندِ قلهء قارون ،
آبشارِ بیشه
بر فرازِ پیکرِ عریانِ صخره ها ،
از کنارِ درختانِ روییده در میان خارا سنگ
به سمتِ رودِ خروشانِ سزار ،
جاری ست .

فارغ از هر قیدی ست
 که نماید آن را در بند .
 می تابد انوار مهتاب
 از لابلای رشته های گیسوانِ آب .
 می نماید زیبایی اش را صد چندان .
 می زند هزار نقش زیبا
 به سراپردهء ذهن آدمی زاده ،
 مرکز بینایی .
 آبشارِ بیشه ،
 با شکوه است و بس تماشایی .
 نمایش چیره دستی
 هنرمند بی همتای روزگار
 در خلق آثار بی همتا .
 نمایش ترکیب رنگ و نمای
 آسمان و زمین
 درختان کهن ،
 سنگ خارا و گیسوان بلند آب
 در امتداد زمان .
 گوش سپردن به نوای خوش آب .
 تن سپردن به نسیم خوش باد .
 دل سپردن به خیال خوش فکر .
 در پناه آبشار . . .

آبشار بیشه در لرستان و نزدیکی شهرستان درود قرار دارد

گست ارتباط

" سنگی به هزار سال شود لعل پاره

زهار تا نشکنی اش به سنگ "

سعدی

لعلی است پرپها ،

در اندرونِ هر دلی که

با شوری آتشین در تپیدن ست .

زهار تا نشکنیم اش به سنگ !

وقتی شکست ؛

فضای رابطه ست

مسموم می شود .

وقتی شکست ؛

فضای رابطه سنگین ،

مسیر رابطه ست

مسدود می شود .

چراغِ رابطه خاموش ،

نسیمِ عشق ساکن می شود .

گلِ کلام می پژمرد .

دیگر کلام رابطه بر قرار نمی کند .

وزیدنِ کورانِ انجمادِ رابطه

سردیِ رابطه ،

انتهای مسیرِ مهر .

این کینه از کجاست ؟

روی دیگرِ سکهء عشق ،

یعنی نفرت است ؟ !

این کینه هر چه هست ؛ هست

این خود حقیقتی است .

وقتی گل هایِ عاطفه پژمرد ؛

وقتی پیمانِ وفاداری گسست .

بگذار بگسلد !

ادامهء این راه دیگر خطاست .

لعلی است پر بها ،

در اندرونِ هر دلی که

با شوری آتشین در تپیدن است .

زنهار تا نشکنیم اش به سنگ

.

تشویش

اضطراب

آمده باز هم به سراپردهء جان !
آمده بارِ دگر ؛
به اندرونِ جانِ پریشان تشویش
آینهء درون رنگش به سیاهی می زند
ابرهای تیرهء بد رنگ ،
کی پراکنده می شوند
از آسمانِ دل ؟

زان سوی پر می کشد به سبکبالی ،
پرندهء اشتیاق و امید

رخت بر بسته آرامش جان
مامنِ جان ست کاشفته ست
رنجِ جانکاهِ خفتهء درون

باز بیدار است

باز هم صدای شکستنِ

چینی نازکِ دل ،

برکهء آسایشِ روحست تلاطم دارد ؛

گاهِ هجمهء تشویش ،

آسمانِ دل تیره و تار است

تیرگیِ دل ، آه

خود حاصلِ شکستی است نامیمون ؛

یا که یاد آور بی مهري هاست

بی مهري زمانه ، یا بی مهري یار

چه تفاوت دارد ؟

اضطراب را باید از جان بیرون راند

غبارِ هرکدورت را باید از دل شست

هر بار با نسیم تبسمی

یا تبسمِ نسیمی ،

یا فشردن دستِ پر مهري

که به سویت دراز می شود

یا با مرورِ خاطراتِ خوب ،

یاد آورِ تمامِ مهرورزي هاي انسانی

ابرهای تیرهء اضطراب

از آسمانِ دل پراکنده می شوند .

شادی و غمی که در نهاد بشر است

.....

شادی و غمی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
خیام

شادمانی !

احساس بی پیرایهء انسانی
با سبکبالی به استقبال می آیی
با تو اوج شکوه و
بهترین جلوه های زندگی
را من پذیرایم
کاشکی می شد ، تا ابد همراه ما باشی
با تو طراوت است و شادابی ؛
با تو تمام چهره های
از چین و چروک پژمرده
گشاده و جوان می شوند
اندوه ! همزاد آدمی است
احساس سنگین تنهایی
حتی در کنار جمع
راست است آیا که از تن ها بلا خیزد ؟
پس ببايد خو گرفت با عزلت ؟
شکيبايی ! اين تویی جانم !
به دادم می رسی باز هم ،
آه ، ممنون ! با تو همیشه
بار غم بر دوش می کاهد

لذت

(۱)

زیبا باشی و از زیباییِ خود ،
خود را گم نکنی ؛ لذت آن است
روی اگر نازیباست ؛
جان زیبا باشد ؛ لذت آن است
اندیشهء بد ، طینتِ بد ،
نازیباست ؛ لذت آن نیست
اندیشهء زیبا ، طینتِ نیک ،
زیبایی است ؛ لذت آن است

پاییز پر شکوه

پاییز دلفریبِ هزار رنگ
با این همه درخت ،
با این همه برگ های گونه گون و رنگرنگ
چه خوش جلوه می کند ؛
هزار رنگِ خوش نماد !
به ظنِ تو و من و شاید هم ، همه
پاییزِ عاشقانِ پر امید ؛
مملو از صفای یار .
پاییز پر شکوه دیدنی ؛
پاییزِ عاشقانِ غم زده
پاییزِ خاطرات
بر مزارِ سردِ یاد .

مادر بزرگ

مادر بزرگ ! درنگی به خاک تو ،
خود تمنای رحمتی است ،
در هم فشرده ای !
در آغوش زمین ، تنگاتنگ .
آه ای زمین ! ای خاک !
او نیز همه از خاک است ؛
در آغوش توست آرام گرفته است .
اورا سخت در بر گیر .
مادر بزرگ ! آه افسوس جسم تو اینک چه سرد !
کو بگرمای صمیمی و بی آلایش وجود ،
" هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق "
" تا اشک ما به گونه هم می چکد ز مهر "
یاد تو در وجود ما جاری است .
عطر و فضای آن خانه قدیمی ،
هنوز در خاطر من باقی است :
حوض آبی آب و ماهی های قرمز نوروز
عطر نان تازه سنگک .
در اتاقت به روشنی امید
سجاده ای همیشه گسترده است .
عطر فراموشم مکن در فضای
آن جاری است .
مادر بزرگ تجسم عشق و امید
امید لایزال
به آینده نیک برای همه .
آینده تمام نمای شادمانی و نشاط ،
شور زندگی است
با یاد تو ،

در وجود همه جاری می شود !
بانی رویش آن همه گل های رنگ رنگ ،
آن سه کاج تنومند و بلند
در گوشهء باغچه ، در انتهای حیاط .
باغچه سرسبزی خود ،
از دستان تو گرفته است .
هنوز صبوری تو هنگام بروز مصیبت ،
درد را و اندوه را
در قفای چهره محبوس می کند .
قلبی به وسعت دوست داشتن ،
اندیشه ای به وسعت خیرخواهی ،
برای همه .

عاشق و شیفتهء کودکان
واله و شیدای نسل جوان .
زیستنی در خور !
تلاشی بی پایان و خستگی نا پذیر
تا دم مرگی محتوم ،
که کسی را زان گریزی نیست .

" هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما "

حافظ

"... تا اشک ما به گونهء هم می چکد زمهر ؛

کی مرگ می تواند نام مرا برآورد از چهرهء روزگار... "

سیاوش کسرائیی

منظومهء زاگرس

۱

سلسله جبال زاگرس !
از نشانه های
چین خوردگی دوران سوم عمر زمین .
رشته کوهی است ؛
گسترده بر پهنه ای وسیع ،
با زیبایی ویژهء طبیعتی وحشی .
به وسعتی فرا تر از
آنچه امروز مرز و بوم
میهن عزیز ما ست .
دامن کشیده است ، از جنوب
تا به نزدیکی کویر
و از نزدیکی کویر
دامن کشیده تا غربی ترین نقاط
در نقشهء سرزمین باستانی ایران .
تاریخ روزهای خوش و سربلندی ایران ،
تاریخ روزهای فترت و شکست های تلخ ،
به تمامی در سینه اش محفوظ .
دوران افتخارات فاخر، در زمانه کورش
پادشاه مردم مدار
پیامبر و پیام آور درستی و راستی .

تاریخ ستیز و مقابله
 در برابر حمله اسکندر ،
 سوختن پارسه در آتش .
 حمله اقوام از نژاد سام
 و تحولی عظیم در اندیشه و هنر
 برای مردم ایران
 با وجود ویرانی ها و خرابی های بی پایان
 با وجود روزگار کتابسوزان .
 جنبش های رهایی بخش
 سرداران و ایرانیان با
 جامگان سیاه و جامگان سرخ
 علیه سپاهیان خلفای اشغالگر عرب .
 تاریخ مقاومت و ستیز در برابر
 هجوم و حمله چنگیز
 و ان قتل عام های دهشتناک ،
 و اشغال مرزو بوم وطن ،
 برای سال های مدید .
 به تلافی حماقت پادشاه خوارزمی
 در قتل عام چند بازرگان
 از تبار یلخانان مغول .
 مقاومت در برابر
 تهاجم سپاه سلاطین عثمانی ،
 اشغال و جدایی
 بخشی از سرزمین کهن ،
 توسط سپاه اشغالگر ؛
 در هنگامه عبور جهان
 از انتهای قرون وسطی
 به آغاز قرون جدید .

زاگرس!

رشته کوهی است ؛

گسترده بر پهنه ای وسیع

به وسعتی فرا تر از آنچه

امروز مرز و بوم.

میهن عزیز ما ایران ست

تهاجم سپاه سلاطین عثمانی ،

در هنگامه عبور جهان

از انتهای قرون وسطی

به آغاز قرون جدید.

در زمانه تجدید حیات فرهنگی جهان ،

آغازی بر عصر روشنگری .

گام نهادن انسان در مسیر تمدنی بهتر .

جان گرفتن صنعت به شیوه های نو ،

رونق تجارت و پدید آمدن آیین های جدید .

نقطه پایانی بر عصر تاریکی .

احتضار دوران تفتیش عقاید :

تجسس درونی ترین لایه های مغز

برای کشف و انهدام .

سلول های نو اندیشی .

اگر چه نظام تفتیش عقاید، هرگز

مرام مردم این سامان

نبوده است و هرگز نیست .

مانعت از ورود جهانگشایان عصر جدید ؛

از طریق بنادر جنوب .

طلایه داران پرتغالی استعمار .

نشانه های وجود رونق نسبی

در اعتلای کشور
 مشاهده نخستین آثار تحول
 برای جان گرفتن پیشه های جدید
 در عصر شاه عباس نخست
 جان گرفتن امور تجارت و صنعت
 سامان گرفتن دوباره این کشور .
 مقابله و ستیز در برابر هجوم
 قبایل ازبک و قبایل افغان .
 و فراز و نشیب های پی در پی
 ایستادگی در برابر
 هجوم گسترده قزاقان قدرتمند تزار
 در آخرین سده های عمر زمین .
 و به جای ماندن
 زخم عمیق کاری دشمن
 بر پیکر وطن .
 آثار عهد نامه گلستان
 و آن عهد نامه ننگین
 که ترکمانچایش نامند .
 و حاصلی است ز بی تدبیری
 ز عمای جاهل وقت ،
 به وقت فترت و ناتوانی وطن .
 با وجود لیاقت های بارز
 سردار دلاور میهن
 عباس میرزای رشید و با ایمان و نواندیش .
 که با وجود اندیشه های کار ساز نظامی ،
 که با وجود شجاعت و دلاوری های قابل تحسین ،
 که با وجود رشادت های قابل تقدیر
 سپاهی که همراهش جنگید ؛
 بدون سازو برگ مناسب
 در برابر سپاهیان قزاق ،

سربازان امپراتوری روس
 مجهز به ساز و برگ تمام
 با تمام تجهیزات و
 زرادخانه، جنگی کامل
 سپاهیان دلاور ایران
 و فرمانده، دلیر
 یگانه شاهزاده، لایق قاجار،
 در نبرد نا خواسته ای
 که به او تحمیل شد؛
 سر تسلیم فرود آوردند.
 تسلیمی خفیف و ذلت بار!
 شکستی که،
 غرور ملتی را شکست.
 و هنوز این غرور مجروح است.
 و به جای مانده هنوز،
 خاطراتی تلخ، زان شکست تاریخی.
 زان معاهده، ننگین.
 زان بی تدبیری زعمای جاهل،
 عالمان بی عمل.
 پهلوان پنبه های عرصه حرف های بی بنیاد.
 و باز قدم گذاردن زاگرس به دوران جدید.
 ورود پرچم دار استعمار جدید
 بریتانیای کبیر
 قدرت بلامنازع وقت،
 به عرصه میهن عزیز ما ایران،
 با آن سیاست معروف:
 تفرقه انداز و حکومت کن!
 در دوران شاهزاده های پسین قجر.

زاگرس !
 رشته کوهی است ؛
 گسترده بر پهنه ای وسیع
 به وسعتی فرا تر از
 آنچه امروز مرز و بوم
 میهن عزیز ما ایرانست.
 در لابلای گذر از تنگناهای تاریخی ؛
 اتصال گردش گردون ،
 در مدار عبور زمان ، به آنچه
 عصر معاصرش نامند .
 بازهم نبردی میان خیر و شر
 در میانه است .
 در یک طرف صفی است ؛
 از نمایندگان مردم دار و مردم پرور .
 خواستار دور اندیشی و تدبیر
 در برابر حيله های فراوان .
 بریتانیای کبیر
 به قصد چپاول منابع نفتی
 و در برابر اشغال ایران
 به دست قوای متفقین
 و آن طرف هم دیگر صفی است ،
 آماده عواگذاری وطن
 فقط برای مطامع شخصی ،
 فقط به خاطر
 ذهنیت های موهوم
 پادشاه ناخرد ،
 آتش بیارانِ معرکه بسیار

رجاله های گوش به فرمان ،
به فرمان زر ، به فرمان زور
در کردارشان از شان انسانی نشانی نیست .
گرچه در هنگامهء وقوع و
گسترش جنگ عالمگیر ،
در سرزمین ایران
ایران تو
در ایران من ،
دیگر بار زمانهء فترتی است .
لیک صدایی ،
از همصدایی مردم در میانه است .
این صدا ، صدای مردم ایران ست ؛
نوای همنوایی مردم ایران
با همهء مردم عدالت خواه
در سراسر کرهء خاکی
و نبرد جهانی
علیه نازی ها ،
به ضد استعمار
در هر لباس و به هر شکل جدید ،
علیه استبداد ،
و کودتای ننگینی
که شهره است به بیست و هشتم مرداد ،
کودتایی که حکومتی مردمی را بر چید .
و سرانجام وقوع انقلابی گسترده
برای استقلال ، برای آزادی ،
برای احیای ارزش های مثبت دینی
برای استقرار جمهوری ،
حاکمیتی مردم سالار و عدالت گستر
در سراسر پهنهء میهن عزیز
با وجود دسیسه های فراوان دشمنان وطن

اگر چه در لباس دوست
 با همان سیاست کارآمد :
 تفرقه اندازی میان صفوف خلق .
 و بهره گیری دوباره
 از نزاع صاحبان سلايق متفاوت .
 زاگرس است و
 دفاع جانانه در برابر
 شبیخون جرثومه های فساد ،
 مزدوران نابکار حزب بعث عراق ؛
 در اتحاد با تمام نامردمان ،
 در چار گوشه جهان .
 علیه کشوری تازه رسته از بند
 ز بند استبداد ،
 ز بند مطامع استعمار نوین .
 در گیرودار این نبرد واپسین
 رهیدن از مخاطرات عظیم
 تنها ، به همت زنان و مردانی
 نتیجه داده است و خواهد داد .
 که همه ، زیرچرخ کبود
 ز هر آنچه رنگ تعلق
 دارد و داشت ، آزادند .
 رسیدن مردم ایران ،
 به دوران آزمون هلی در پی
 با تمام نقاط قوت و تمام نقاط ضعف .
 با وجود تمام خطاهای فاحش ،
 با وجود تمام سهل اندیشی ها
 با وجود تقسیم بندی های
 خطا میان توده های ملت .
 گروهی بزرگتر و خودی ،
 گروهی کوچکتر ولی " غیر خودی " .

شرح آنچه رفت
 روایت و شرح مختصریست .
 گوشه هایی
 ز تاریخ مردمان این فلات بلند .
 گشت و گذار بر پهنهء زاگرس
 تنها بهانه ای است
 بهانه ای برای مرور تاریخ این کشور .
 نشانه هایی است ؛ نشانه های بیم و امید
 در طول تاریخ سرزمین پهناور
 نشانه های روشن ، نشانه های امید
 همه ز وارسنگی و آزادگی
 مردمان کشور ایرانست .
 نشانه هایی است از پایردی
 مردمان سلحشور زاگرس نشین
 در اتحاد یکپارچه
 با تمام ساکنان این فلات بلند .

۴

زاگرس !
 رشته کوهی است ؛
 گسترده بر پهنه ای وسیع
 به وسعتی فرا تر از
 آنچه امروز مرز و بوم
 میهن عزیز ما ایرانست .
 جبال زاگرس ،
 رشته کوهی ،
 تنیده از سنگ و خارا سنگ .

با قله هایش بلند ،
 با دره هایش عمیق ،
 با خاکش حاصلخیز
 با رودهاش پر آب
 گذر کرده از لابلاى قرون ؛
 از سر زمین پارس
 از کنار پارسه و پاسارگاد
 از کنار نقشِ بی مانندی رستم
 از درون سپاهان ، که
 شهره است به نصف جهان
 شهر زیبایِ بی همتا ،
 با نقشی از جهان که در میان دارد .
 از جوارِ هگمتان شهری بزرگ و باستانی
 و ان اثرِ گرانباِ تاریخی ، گنجنامه ،
 کامروز همه ، در سینه ها نهفته اش داریم .
 زاگرس در عبور است ؛
 از کنارِ معبدِ ستایش آب
 آناهید الههء آب !
 از کنارِ صد رود و
 هزاران چشمهء پر آب .
 پدید آورندگانِ
 جراحی و کرخه و کارون ،
 و دز و سیروان ، با سیمره ،
 شاهرگ هایِ حیاتیِ جاری .
 رودهاش پر تلاطم اند و
 پر تب و تاب در گذرند ؛
 با تو و در کنار تو ،
 با من و در کنار من
 از لابلاى پیچ و تابِ دره های عمیق
 از میانهء تاریخ در گذرند ،

از کنار بیستون و آثار باستانی آن .
 زاگرس و کتیبه عرهنمود تاریخی
 ذوالقرنین به آحاد نوع بشر .
 همه چیز چون رود
 در گذر است .
 در لابلای صخره های تنیده از
 توده های بزرگ سنگ و خارا سنگ :
 کوه اسپید در لرستان کهن
 کوه های بلند بختیاری ،
 قله سربلند دنا در سی سخت
 وان کبیر کوه پر آشگفت در ایلام و
 شاهوی پر برف به دامن سرزمین عزیز کردستان
 زاگرس ! رشته کوهی ؛
 گسترده بر پهنه ای وسیع .
 با جنگل های پهن برگ بلوط ،
 و صد گونه درختان جنگلی و کمیاب .
 با گونه های گیاهی زیبا .
 با درختان و میوه های رنگارنگ
 با طعم های لذیذ ، گل های رنگ بهاری
 با آن رویش تن پوش زیبا ، همچو مخمل سبز ؛
 با آن ملاحظه لطیف بر تن صخره های بلند .
 زاگرس و زیبایی بی مانند
 افسانه های ماندگار عشق ،
 داستان های جان پرور و لطیف ،
 از عشق های بلند آوازه ،
 راه و رسم عشق و عاشقی فرهاد
 به جان خریدن تمام سختی ها ؛
 و جان سپردن برای معشوق
 ماتی که ، همیشه خواب
 در چشمان تر هر عاشق خسته جان می شکند .

جان را به برش می شکنند !
حکایت عاشقانه و تاریخی ؛
با روایت های ظریف
از حسن بیمانند و
استغنائی چهرهء شیرین ،
و سرانجام تلخ بر سه ضلع
مثلث یک عشق بی فرجام .

۵

زاگرس و پروردن نگین های
هنر و اندیشه در دامن .
همچو بارید ،
نکیسا و حافظ و سعدی ،
بوعلی سینا و صدها نو اندیش دانشمند
منصور آنکه از او گشت سر دار بلند .
همچو صدرای شیرازی ،
فیلسوف یگانه و ژرف اندیش ؛
در زمانهء بیدادگری و
اصابت پیاپی چوب تکفیر
بر سر اندیشه های نو بنیاد ،
حبس نفس های نو اندیشی در سینه های تنگ .
و عاقبت ، آزادگی و رهایی دوبارهء اندیشه
و پرواز دوباره در آسمان تعالی فکر .
زاگرس و شادابی و زیرکی نونهالانش
زاگرس و طراوت سرشار جوانی و
امید همگانی به زندگانی بهتر.

زاگرس و خرامیدن زنان و دختران زیبا رو ،
در سراسر جبال گسترده اش .
زاگرس و آموزه راه و رسم
وفاداری معشوق با عاشق
وفاداری عاشق با معشوق .
زاگرس و تکرار نجوای عاشقانه باد های راغب ؛
برای رسیدن به وصال یادهای عزیز .

زاگرس !

رشته کوهی است ؛

گسترده بر پهنه ای وسیع

به وسعتی فرا تر از

آنچه امروز مرز و بوم

میهن عزیزما ایرانست.

معبد آناهیتا در کنگاور (معبد الهه آب)
کتیبه سنگی کوروش در موزه ای در انگلستان نگهداری می شود

زلزله

در انتهای شبی آکنده از
فضایی سنگین و مرگ آور،
وقتی با شکستن لایه های ضخیم پوستهء زمین ،
امواج زلزله آغاز می شوند .
وقتی نوزادان و کودکان خرد سال
در خواب ناز ،
وقتی دختران جوان در آرزوی بخت سپید و
وصال یار در خواب شیرینند .
وقتی زنان و مردان کار
آسوده آرمیده اند ؛
تا در سپیدی صبح روز بعد ،
رو به سوی تلاش دوباره بگذارند .
وقتی زنان و مردان ساخوردهء سپید موی ،
بیدار در بستر خواب ،
به گذشته های پشت سرو
به سر انجام کار خویش می اندیشند و
به فرداهای نسل بعد از خویش .
با خاطرات خوش ، شادمان
با خاطرات تلخ ، ناشاد می شوند .
ناگه با یک صدای مهیب
دنیايشان واژگونه می شود .
شبیخون بلاست آغاز می شود .
صدای ریزش آوار است ،

باره های خشت و گل و آجر و آهن .
 فریادهای جانخراش ؛
 به گوش فلک هم می رسد .
 یکباره
 هزاران حنجره با فریاد یا بی کمترین فغان ،
 خاموش می شوند .
 مجال و مهلتی نیست هیچ .
 آمال و آرزوست
 مدفون می شود .
 کُن فید کون زمین و زمان
 واژگونی هر آنچه بود و هست .
 گویی انجماد هستی است !
 پایان جهان است نزدیک می شود ؟
 پایانی است ،
 با آغاز دیگری همراه می شود !
 صبح است
 خبربلای حزن انگیز
 در جای جای عالم
 واگویه می شود .
 حس اندوهبار همدردی
 بر جان ها سنگین ست ؛
 امدادگران به کندی
 می رسند از راه
 راه هایی دور و یا نزدیک .
 تکاپویی ست سخت در جریان ؛
 هر آنکو خود از خطر جسته ست
 ندارد باور، عزیزانش
 به زیر آوار خفته اند اکنون
 آشفته حال است و نگران ،
 بسی گریان و سرگردان،

و می اندیشد : کاشکی من هم
 آن یکی در زیر آوار زنده است !
 زنده است آن مرد !
 فریادِ امدادگر ، خدایا شکر!
 گریه و هق هق امان از
 مردِ حیران می رباید
 گریه ای بس تلخ ، گریه ای از شوق هم از یاس .
 روزنِ امید
 باز هم می شود ، پیدا ،
 به مردمِ چشم هایِ نگران
 کم کمک کور سوی امیدی است ،
 کودکی را از زیر آوار ،
 آورده اند بیرون
 نیز او زنده ست .
 در آغوش مهربان مادری ،
 مادرش او نیست
 لیک مادر اوست .
 امدادگری می گیرد از شوق .
 رویش جوانه های امید ،
 شکوهِ زندگی است
 دوباره بیدار می شود .

به مناسبت زلزله بم

سال نو

می آیی با تانی و شادمان ،
با گرم شدن نفس های واپسین زمستان ؛
سرشار از زیبایی و پویایی ؛
سال نو ، نوروز
کهن آیین ایرانی !
زمستان ، چند صبحی پیش
تنش سپید پوش بود و سرد ؛
زمهریر !
اینک نفس های پیایی و عمیق
شش های زمین است .
سپیدی برف به تیرگی زمین رنگ می بازد
در انتهای فصل سرد از هر طرف
بو و رنگ و هرم توست نوروز ،

مشام را و چشم را و وجود را
هست زینت بخش .

قلبِ بهار است با تو
دیگر بار به تپش در می آید
سال نو شد

ایرانیان .

دنیا به کامتان !

سال نو!

چه خوب کرداری

چنین دوباره بزم بهار و سبزه و ترنم باران

با تو فراهم است !

شادی ها همه از بطن وجود تو ،

همه شادی ها نثار قدم تو !

خوش آمدی سال نو

نیکوست قدمت

نیکتر با دا !

کلید رمز جاودانگی ست بهار

زیبایی شکوفه های سپید و انبوه

درختان بادام کهنسال و بادام های جوان

عطر بیمانند گل آذین های شکوفان بیدمشک

شکوفه های یاس

وز وز شادمانه خیل عظیم زنبورهای عسل ،

لگوهای همیشگی نظم و کار و تلاش

با تو همراه است ؛

و گل های رنگ رنگ حسرت ،

بنفش و صورتی و سپید

باز این بوی توست بهار ؛

در هر کوچه و برزن ؛ پیچیدست .

بهار دوباره امید

منقلب کننده هر احوال

بهروزی . سرانجام !
 امید بخش بهبودی . هر آنکه درد مند است ؛
 پیام آوررهایی هر آنکه در بند است .
 مرهم دلان زخم خوردهء ریش
 با تو باز هزاران هزار
 جوانهء سبز رویانند .
 زیبایی . طبیعت سبز
 در کرانه های دشت های وسیع
 در آغاز هر بهار
 از خجسته قدوم توست .
 با آمدن توست
 در آسمان آبی لا یتناهی ، خورشید
 گرم و شادمانه می خندد .
 نسیم ، نرم و خرامان در گذر است
 مهمهء دلفریب فوج گنجشکان ؛
 غریو شادمانهء کودکان
 با لباس های پاکیزه و رنگ های دلفریب ؛
 غوغای جوانه های لطیف عشق در دل های جوان ،
 جان های امیدوار غرق در شادی ،
 جشن و سرور است هر کجا برپا
 گردش جاودانی چرخ است
 زوال هر کهنه ؛ رویش هر نو !

وفاداری

وقتی قلب من ،

دلگرم وفاداری تو است .

دلگرم وفاداریت به عشق ؛

وقتی قلب تو ،

دلگرم وفاداری من است

دلگرم وفاداریم به عشق .

ما چه سر خوشیم ومست ؛

در آسمان خیال های خوش

پرواز می کنیم .

نگاه

(۱)

وقتی آن نگاه عمیق و روشن ،
به زیبایی تمام ،
تمام آنچه را که باید !
در میان نهاد .
دیگر سخن مگو !
در آن نگاه
حقیقتی نهفته است ،
کاشکار می شود .
زین روست :

من ، کلام هر نگاه را

به کلام هر زبان

رجحان می دهم .

دیگر سخن مگو

نگاه

(۲)

در هر نگاه چشم‌ها
پیامی نهفته است
برق آن نگاه می‌خندد .
در برق آن نگاه
شادی است و سرور .
در برق آن نگاه
همه طراوت است و نشاط زندگی .
در برق آن نگاه
نیروی جادویی جوانی است ؛
سرشار از نشاط ،
سرشار از تمام .
شیطنت‌های فرخنده .
مفهوم یک نگاه دیگر رضاست ،

سپاسگزاری و رضایت

عمیق خاطر است .

در عمق نگاه

آن چشمان درشت سیاه

دریایی است بی کران ؛

که انسان درون آن

چون زورقی

شناور است .

در زیبایی آن نگاه

خاطره ای به طول همه عمر ،

جاودانه می شود .

در آن نگاه انگار اندوهی بی پایان

نهان شدست .

یک نگاه مظهري از ریا و نیرنگ است .

در آن فریب خود نمایی می کند .

در آن نگاه دیگر ،

پستی است موج می زند .

در آن دنائت است ،

گویی شرف و سر بلندی

انسان را به پیشیزی فروخته است .

در نگاه آن چشمان پر فروغ

شور آتشین مهر، شعله می کشد ،

نیکخواهی است که

در آن موج می زند .

در یک نگاه تمنا و جستجو و کاوش است .

یک نگاه بی تفاوت است و سرد ،

به نظر در آن

از حیات هیچ نشانی نیست ،

همچون نگاه مرده ای است .

در آن نگاه رازی نهفته است ؛

که با نجابتی شرمگین ،
عاجزاست از بیان آن .
یک نگاه ملتمس و
در انتظار جوابی است .
مردد است ؛
پاسخی ز کسی می کند طلب .
در نگاه انسان دیگری ،
خشم است زبانه می کشد ؛
بی تابی ست ؛
تحمّلش زکف بردست .
در یک نگاه ،
تنها بد خواهی و شرارت است و بس .
شاید نشانی از بیرحمی زمانه
می دهد به دست .
در برق یک نگاه ،
آتش شهوت است شعله می کشد ؛
بوالهوسی است

نگاه

(۳)

در آینه
چون به دیدگان
خود می نگرم ،
دیدگانِ پراز
تمنای تو را می بینم .

آن دیدگانِ رمز ،
آن دیدگانِ راز ،
با تبسمی ملیح ،
لبریز از رضای عشق .
غرق در سحر آن نگاه
در آینهء جمال تو ،
در امتدادِ زمان جاری می شوم .

لبخند

- . چهره با تو به زیبایی باز می شود .
- با تو ست طفل جان
- به شادی می رسد .
- بخشندهء مهر ، به هرآنکه همنشین توست .
- به لبانم بنشین ،
- به میهمانیم بیا .
- تا ز فضای غبار گرفتهء
- غم ها ، آسان بگذریم .
- با تو دل از نیازها ، بی نیاز می شود ؛
- به مهمانیم بیا .

آسایش

آسودگی ،

فراغبال است و آرامش وجود .

سپید سپید ؟

آبی است و روشن ؟

به رنگ نیلی آسمان

به رنگ خوشبختی است .

در خیال

وقتی من از خیالِ تو
سرمست می شوم ؛
وقتی تو از خیالِ من
سر مست می شوی ؛
این لحظه های گذرای زندگی ،
این لحظه های عشق
جاودانه می شوند .
این لحظه ها با صمیمیت ،
با وفاست ،
جاودانه می شوند.

نگاه افسونگر

آه خاطرات ! آه !
همچون فسانه اید .
باور نمی کنم .
" وقتی که من بیدریغ
بر آن نگاه افسونگر گرم
عاشق شدم .
وقتی تو بیدریغ ،
بر این نگاه صمیمی مشتاق ،
عاشق شدی .

بر دریای بیکران مهر ؛
در زورقی نشسته
رو به سمتِ وسعتی بی انتها ،
مقصد به سوی مشرق ،
طلوع آفتابِ مهر
خورشیدِ بی غروب ؟
آمال و آرزوی هر انسان .
رو به سوی رهایی و کمال ؟ "
افسوس چه زود به سر آمد ؛ خیالِ عشق
افسوس !
عمری چه زود گذشت .
بی حاصلی ، از آنچه در خیال بود
به فراموشی سپرده شد ؛
سنتِ دیرینهء وفا و مهر
با این وجود ، گاه
آن خاطراتِ عشق
آن خاطراتِ خوش ،
چه زیبا می نماید هنوز !
آتشی کان به زیر خاکستر است هنوز .

معما

خاکساری

خود سلوکی دیگر است .

از بسترِ سنگیِ سنگ ،

خاک شدن .

نطفه شدن ؛ زاده شدن ؛

هست شدن .

هست شدن ؟

اندر طمعِ عمرِ جاودان شدن ؟

از خود ، بی خود شدن ؛

بی خود شدن ؛ نیست شدن .

در دولتِ عشق بودن و
 دولتِ پاینده شدن ؟
 در دایرهء گنبدِ دوار ،
 نقطهء پرگار شدن .
 پروانه ای سوخته
 گردِ شمع سوخته شدن .
 چون افسانهء ققنوس شدن ،
 سوختن و سوختن و
 خاکسترِ آن آتشِ پنهان شدن .
 نیست شدن .
 از خاکسترِ آن آتشِ پنهان ،
 هست شدن .
 از خاک برآمدن ؛
 باز ، در خاک شدن .
 سرمستِ خروشِ بانگِ آنِ الحق شدن .
 در حقیقتِ جاودانی ذوب شدن .
 در سلسلهء هست شدن ؛ نیست شدن ؛
 هست شدن

روشنایی

- در قلبِ تو انگار دریچه ای است
رو به سویِ رو شنایی باز می شود .
- در قلبِ تو انگار دریچه ای است
روشنایی را ، شور را و
امید را به قلبِ من می ریزد .
- گر می نگاهِ تو انگار
حرارتِ خورشید را
- به جانِ من می ریزد .
- من با نگاهِ تو گرم می شوم .
من با نگاهِ تو جان می گیرم .
ای وجودِ هستی بخش ،
سختاوتِ آن نگاه را از من مگیر .
آرامشِ وجود را از من دریغ مدار .

خمل کوه

می وزد نسیم فرحبخش بهاری ،
می وزد نسیم عشق .

این خمل سبز

که تنیده ست

به چهره سنگ ،

با هزاران جوانه نو پا

در شیار سنگ .

گلسنگی است ؛

که خشونت از چهره

سنگ خارا برده ست .

ملاحظی است پنهان در چهره سنگ ،

کز چهره گلسنگ

آشکار می شود .

خرم آباد ، خمل کوه

سالیان

(۱)

سالیان فریب همگانی
در لوای رسیدن
به آستان تمدنی بزرگ ؛
سالیان به قهقرا رفتن ،
سالیان بد .
سالیان بدل شدن هر برزن
به قتلگاه از خود گذشتگان جوان .
سالیان تخمیق تودهء مردم .
سالیان خفقان ، سالیان سکوت
سالیان تشویش ،
سالیان گریز و دربدری
سالیان به بند کشیدن ایمان
سالیان زنجیر بستن به بال های اندیشه ؛
سالیان حصار تنگ و ساکت زندان .
سالیان اسارت همگانی در حصار سرزمین مادری .
سالیان طغیان ،

سالیان شورش همگانی ،
 کنفرانس بازیگران شطرنج سیاست در گوادالوپ .
 رویکرد سیاست به تمام عرصه های زندگی .
 سالیان تکرار اشتباهات سنگین تاریخی ،
 به دست نخیه های سیاسی
 سالیان نشستن بر شاخه و بریدن بن .
 سالیان حضور بهره های کاغذ رنگی !
 سالیان طرح شعار های قشنگ
 همه رنگی ،
 شعارهای تهی!
 سالیان برادر کشی
 مرگ قابیل به دست هابیل ،
 مرگ هابیل به دست قابیل .
 سالیان تداوم جنگ بی فرجام .
 سالیان تقدیس خشونت و نفرت ؛
 سالیان پرستش عفریته ، جنگ .
 سالیان حق و شیون بی امان مادران
 در فراق و در سوگ فرزندان
 همگی کشته در میدان جنگ بی فرجام
 سالیان سیه پوشی دخترکان ،
 در فراق و در سوگ سیاوشان .
 سالیان رنگ پریدگی امید ،
 سالیان شکست آرزوها ،
 سالیان گسست دوستی ها .
 سالیان دلتنگی نگاه های نجیب ؛
 سالیان جدایی و تنهایی .
 سالیان . . .

قاصدک

به بهانه شعر قاصدک مهدی اخوان ثالث

"قاصدک ، هان چه خبر آوردی ؟
از کجا وز که خبر آوردی ؟
خوش خبر باشی"
این بار ، انتظار خبر از تو
بسیار شدست .
هم ز یاری و هم ز دیاری و دیاری .
بچه ها اینک همه دنبال توآند .
هر کدام از تو خبر می گیرند .
و سراغ هر خبر خوبی را از تو پی می گیرند .
که نویدی نیک است .
خبر شکفتن گل ها در باغ
خبر سرسبزی کشتزار وسیع .
خبر سفر قطرات پاک آب
رو به سوی رود جاری و روان .

خبرِ غرسِ نهالِ پر بار ،
 خبرِ شور و امید سرشار .
 خبر رفتنِ کشور
 با فراز ها و نشیب ، رو به سوی پیشرفت .
 اینجا ، اکنون همه چشمنده ، همه گوش ،
 گوش به زنگند همه ،
 قاصدک ، امروز شوق و امید را
 با خود هدیه دارد همراه .
 دیگر اینجا کسی در وطن خویش ، نیست غریب .
 قاصدک با باد ها خبر خوب به همراه دارد .
 قاصدک امروز ،
 قاصد تجربه های همه تلخ دیگر نیست .
 گرچه تجربه های تلخ ، کم و بیش هستند هنوز .
 خبر خوب نیز هست . خبر بد هم هست .
 طمع شعله ببندیم ،
 شعله گرمی اینک در اجاق هایی چند پر سوز است .
 شررش سوزان است .
 لیک اجاق های دمسرد ، نیز هستند ، هنوز .
 من امید دارم بسیار ، نسل جوان و
 کودکان امروز ، یک روز
 که ز امروز زیاد هم دور نیست .
 همه اجاق های دمسرد را بر می افروزند .
 طمع شعله ببندیم .

سالیان

(۲)

" چشم ها را باید شست
جور دیگر باید دید "
سهراب سپهری

سالیان . عبرت گرفتن از تاریخ
سالیان . دیدن بدون عینک بد بینی
سالیان . افول کج اندیشی
سالیان . رویکرد دوبارهء دانش و عقل
سالیان . شنیدن . حرف های مخالف .
سالیان . تحمل . اندیشه های متفاوت .

سالیانِ گوش سپردن به نواهای غیر خودی
سالیانِ آغاز گفتگوی تمدن ها .
سالیانِ دور شدن از
تفکرِ برخوردارمیان تمدن ها .
سالیانِ بهبودِ حافظه های تاریخی
سالیانِ تساهل
سالیانِ تسامح
سالیانِ به فعل درآمدن آموخته ها
سالیانِ خودداری از آزمودنِ آزموده ها
سالیانِ رعایتِ حقوق شهر وندی برای عموم
هم برای شهروندانِ دیگر کیش .
سالیانِ احترام نهادن به حقوقِ مخالفان
سالیانِ آشتی و برادری

تمدن جدید

وقتی سرعت گردش
چرخ های تمدن جدید ،
با انقلاب الکترونی
به سرعت نور نزدیک می شود .
بیم گم شدن هویت آدمی ،

خود غول خفته ای است

بیدار می شود .

وقتی پرچمداران .

برقراری تمدن جدید

با زرق و برق تمام ،

در لحظه ای به سرعت صاعقه

هجوم گسترده خود را برای استقرار

شهرهای الکترونیک

در اقصی نقاط زمین ، آغاز می کنند .

بیم گم شدن هویت آدمی ،

خود غول خفته ای است

بیدار می شود .

آه ای نسل جدید

با توام با تو

ز خاطر مبردمی

پیشرفت ،

در اندیشه و کردار نیک انسان هاست .

ز خاطر مبردمی

تمدن جدید ،

برای سعادت نوع بشر است و بس .

وقتی نسلی جوان در سراسر جهان

در امواج الکترونیک مستحیل می شوند.

بیم گم شدن هویت آدمی ،

خود غول خفته ای است

بیدار می شود .

وقتی مهر ، عاطفه ، وفاداری

احساسات مقدس انسانی

در افکار و اندیشه

فرزندان نسل جدید انسان ها

در پرتو امواج اینترنت

کم رنگ می شوند .
بیم گم شدن هویت آدمی ،
خود غول خفته ای است
بیدار می شود .

رفاه و توسعه ،
وقتی رفاه و توسعه است ؛
که نخورد داغ جهل ،
داغ محرومیت و فقر
بر پیشانی کسی .
ایران ما به تو می دهد پیام
ای نسل جوان و شاد
هرگز مبر ز یاد
آسایش و رفاه ،
پیشرفت و توسعه
نه فقط در لوای حرف
تنها در سایهء تلاش
برای صلح ،
آزادی بشر ،
و تحقق عدالت
در سراسر جهان نهفته است .

رینه

چشم جایی را دید نتواند ،
همه جا در مهی غلیظ ،
همه چیز در هالهء ابهامی پوشیده است .
شکوفه های سفید درختان سیب ،

وقتی دیده شدند ، کاندرونِ باغ
سر در گریبان شاخه های پر شکوفه بود .
شکوفه هائصورتی درختان زرد آلو
وقتی دیده شدند
که شمارِ نفس های درخت
شیشهء عینک را بخار آلود کرد .
وقتی اینجا مه است ؛ همه چیز
در پردهء اسرارِ ضخیم مه پیچیده ست .
شکوفه های گیلای هم
دو قدم مانده به درخت ،
به دیدار چشم ها می آیند .
شاید اینجا ،
جای سهراب خالی است .
شاید اینجا
جای اساطیرِ جاودانی زمین
خالی باشد .
چه کسی می داند
شاید جای همهء
رازهای زمین اینجا باشد ،
اینجا در مه همهء رازها پنهانست .
اینجا در مه رمزها ناپیدا است .
اینجا در مه ،
سکوت است و سکوت .
آرامش

رینه در دامنه جنوبی قله دماوند قرار دارد

عاطفه

(۱)

احساسِ شریفِ انسانی

زندگی آدمیان هرگز

. خالی از وجودِ مبارکت مباد .

بی حضورِ تو ،

. روحِ زندگی از هر جلوه ای تهی ست .

درخت زندگانی بی ثمر ،

. سرودِ عشق بی معنا ست .

با تو ، احساسِ شریف !

زندگی زیبا و شیرین ست .

با تو مهرورزی ، سنتی دیرینه و شرقی

به زیستن ،

. محتوای دیگری بخشید و می بخشد .

وفاداری ، دیگر سنتِ شرقی

. قوامِ زندگی ها گردید و می گردد .

بی حضورِ تو عاطفه !

تمام قلب ها سنگی است .

زندگی ، انباشته از تردید های بی پایان .

. رشته های پیوند انسان ها سست و بی بنیاد .

بی تو فضای هر خانه ای سردست ،

هوای تازه و پاکی

. برای تنفس نیست .

شطرنجی تقدیر

گر تیری ز دو مژگان بر جان اصابت کرد ؛ آن تیر مبارک باد
گر عاشق آن جانم ، نئی عاشق آن جسمم ؛ این عشق مبارک باد
گر مستی و هشیاری ست ؛ این عشق مبارک باد
گر بیم و امیدی هست ؛ هر لحظه مبارک باد
گر بیم ز رسوایی ست ؛ آن بیم مبارک باد
گر شوری و بیتابی ست ؛ آن شور مبارک باد
گر جامی ز لب لعلت ، نوشیدم و می نوشم ؛ آن جام مبارک باد
گر پیمانهء چشمانت ، بوسیدم و می بوسم ؛ آن دیده مبارک باد
گر فکرت درویشی، بر تو پسند افتاد ؛ آن فکر مبارک باد
گر شوق به دیدار است ؛ آن شوق مبارک باد
گر زهر فراق افتاد ؛ آن زهر مبارک باد
گر نیستی و هجران ست ؛ آن هجر مبارک باد
گر عاقبت هر عشقی جز دیدهء گریان نیست ؛ آن عشق مبارک باد
گر وعدهء هر وصلت جز وصل به جانان نیست ؛ آن وعده مبارک باد
گر حاصل هر عشقی ، چیزی به جز عبرت نیست ؛ آن عشق مبارک باد
گر شطرنجی هر تقدیر ، از پیش مقدر شد ؛ تقدیر مبارک باد

بانگ لاهوتی

برای طلایه داران موسیقی پویای سنتی

(۱)

ای بانگ ناسوتی ، بخوان
وی بانگ لاهوتی ، بر آ !
ای صوت خوش الحان دوست ،
صد بانگ ناسوتی بخوان !
من مست آن آوا شدم
جانم بداد ؛ جانم ستاند
شوری بداد ، شوری گرفت
در خرابات جهان بنشانند مرا ،
من خرمنم آتش گرفت
صد خرمن دل سوختم .

ای بانگِ لاهوتی بخوان
ای ساز خوش آوا بزن
کمانچه را کمان بکش
با آن نوای بی مثال
خلق را به آن عالم ببرد
هوش را ببر ؛ جان را بسوز
ساقی ، شتاب کن دیر شد ،
سرخوش صوفی را بخوان
ره سوی ما مستان سپار
صوفی‌بیا در بزم ما ؛
سیر جهان ما نما

ای ساز ناسوتی بزن
برکش کمان بر سیم ساز
درکش نوا از زه جان
خوش می دمد ، آن جان نی
جان می دمد بر جان دل
بر جان خلق است این نوا
کز سازها برمی دمد ؛
جان می دمد .
خلق را سرمست می کند
ما را افسون می کند
جوش و خروش کار ما بالا گرفت
حافظ به بزم ماست کنون
با آن دم عیسی وشش
در کائناتیم ما کنون
عیار خوش الحان بخوان !
خلق مست آن آوا شدست
پیمانه ها لبریز شدست
ساقی بده پیمانه ای ؛
پیمانه ها لبریز کن

این شور روحانی ببین
در جانِ عالم در گرفت ؛
شور و شرر از سر گرفت

(۲)

ای بانگِ لاهوتی ، بخوان
باز بر جانِ ها ، آتش بزن !
آتش بزن ، بر جانِ دوست
بر هر دلی آتش بزن
ای بانگِ خوش الحانِ بخوان ؛
صد نغمه زیبا بخوان
ای سازِ خوش الحانِ بزن ؛
صد نغمه زیبا بزن
صوفی بیا ؛
دیوان حافظ را بیار
دیوان حافظ را بخوان ؛
" در خراباتِ مغان ، نورِ خدا می بینم
این عجب بین ، که چه نوری زکجا می بینم "
عیارِ خوش الحانِ بخوان ؛
از سعدی شیراز بخوان ؛
"هزار جهد بکردم که سرِ عشق بپوشم
نشد بر سر آتش میسرم که نجوشم "
ای بانگِ لاهوتی بخوان !
از شعر مولانا بخوان ؛
" به جان ، با آسمانِ عشق رفتم
به صورت ، گر درین پستم من امروز "
ای بانگِ لاهوتی ، از نیما بخوان ؛
قصایدِ روزان ابری ، داروگ

کی می رسد باران" بخوان
از میم امید هم بخوان :
"خانه ام آتش گرفتست آتشی جانسوز ، "

بخوان

بزن ای ساز خوش آوا
بخوان ای بانگِ خوش الحان
صد شعله در جان برفروز
دین و جهانم را بسوز .

رو به سوی توست می آیم

یاد می آوری آیا ؟
سال ها پیش بود
وقت دشواری
نفس ها در سینه هامان حبس
گفتی آن روز
که بس دلتنگ دلتنگی
و گفتی ز هر سازی که می بینی
برآید نغمهء ناکوک ناسازی
و آن را من ، نفی می کردم
منادی ، امید و روشنی بودم
پس از سال ها سر به سنگ خوردن
کنون من با تو هم رأیم
بس اینجا نغمهء سازها ناکوک است
در این سل های پایانی
که تا پایان راهی نیست
من هم رو به سوی توست می آیم
ز بس رنجور و دلتنگم
برآتم ؛ رو به سوی سرزمینی
ازین بهتر بگذارم

زین خراب آباد نا آباد بگریزم

زین تباهی سراسر تیره بگریزم

از اینجا که کلام مهر انگیز یاری نیست ؛

بگریزم

از اینجا که امید شوق دیدار دلداری نیست

بگریزم

زندگی چیست ؟

معمایی جاری
که جریان دارد !
گاه چون آبی باریک
جریانی خُرد ، باز می ماند
لابلای شن ها
گاه چون یک رود عمیق ،
از لابلای دره هایی ژرف می گذرد ؛
از تنگناهایی دشوار و پر خم و پیچ .
زندگی گاهی چون بیابان برهوتی است ؛
خشک و بی آب و علف
که عذابی ست آلیم .
با این حال هم نفس
با امید می باید بود ؛
باید جنگید
گر که شدنی باشد
به گمانم شدنی ست !
با وجود همهء سختی ها
پاک باید زیست
باید در این راه کوشید
حتی اگر سال بی شقایق باشد
بودن را هم نفس پویایی
تداوم باید بخشید
عشق را باید تجربه کرد
و به چشمان قشنگی دل بست .

مهر را باید آموخت و وفاداری را
طعمِ خشم را هم ، باید
زیر دندان مزمزه کرد
احساسات باید چون خون
در رگ جاری باشد
احساسات پاک باید باشد
چون قلب و چشم که پاک باید باشند
لطافت ها را باید
بتوان دریافت و پلیدی ها را
آری زندگی باید کرد
آرزو باید داشت ؛
توشه باید برداشت
به سفر باید رفت
و لذت باید برد ؛
بی تردید زمانهایی را
با اندوه باید سر کرد
زندگی را ورق باید زد ؛
یک به یک چون برگ کتاب
زیر و بم زندگی را باید تجربه کرد
گام به گام
در سفری بی بازگشت
اثری باید داشت ؛
نقطهء پرگاری باید بود
مردِ فلسفه دان روزی می گفت
زندگی چیزی نیست ؛
جز معمایی بیش

تصمیم

به بهانه رمان های " سهم من " و " عادت می کنیم "

گُل چهره ، عمری گذشت و
از بهار زندگی چیزی نمانده است ؛
با اندک زمان بازمانده از بهار زندگی ؛
چه می کنی ؟
تنها به درد باقی نمان
بنگر به روال موجود زندگی ؛
تکرار و کار و کار
بنگر به نشیبهای بیشمار زندگی ،
مشکلاتی که گریبان را گرفته اند و
مجالی نمی دهند
اینسان روا نبود و نیست ؛
با خود چه می کنی ؟
با رازهای نهان خویش
به سکوت برگزار کرده ای
عشقی که در اندرون خویش مجالش نمی دهی
بر احوال خویش نظاره کن ،

با خود چه می کنی ؟
 عمری پر از تلاشِ سخت ،
 به پایِ پارهء وجودِ خود
 فرزند عزیزت نشسته ای ، دست مریزاد !
 راهِ پیشرفت در شاهراهِ زندگی
 بر او گشوده ای ؛
 کنون درختِ عمر تو به بار نشسته است
 فرزندِ تو از هزارچمِ زندگی گذشته است ؛
 به آستانهء سرمنزلِ مقصود رسیده است
 حال تمام آنچه را که باید ،
 به انجام رسانده ای ؛
 آیا سزااست ؛ تو با خود چنین کنی ؟
 اینک که عشقِ بار دیگری
 به منزلگهٔ جانت قدم نهاده است
 آیا رواست ؛ روی تُرش کنی به او ؟
 به خود !
 رواست آیا ؟ به آخرین فرصت های زندگی ؛
 به خود ! بی اعتنائی کنی ؟
 فرصت های زندگی تکرار نمی شوند
 عشق را در اعماقِ وجودِ خویش
 جستجو نما
 بنگر در آستانِ خزانِ زندگی
 با خود چه می کنی

آئینهء دل

در محضر مولانا

- ای مرغ جان ، ای آشنا ،
باز آ ؛ مرو
- . هر لحظه بانگت می کنم
چون من به شب سر می کنم ؛
یا روز از راه می رسد ؛
 - . هر لحظه یادت می کنم
این سان که من مهجور شدم ؛
سر گشته و حیران شدم ؛
 - . باز هم دعایت می کنم
گر در برت جان آصف است ؛
جان در بر من بوالوفاست ؛
 - . از جان سلامت می کنم

سودا زده

روزگاری است که سودا زده ام ؛
سودای تو آیین من است
درد سودا زدگی و اندیشه به آن ،
کنون همه ذکر من است
یار من باش که با هم اندیشه کنیم ، ای هم آیین !
آغوش تو و نشاط و آن دلبری ات ،
آمالم بود ، کنون همه
دین من است

رسم برادر کشی

رسم برادر کشی
رسمی مرسوم
رسمی که نکو نبود و نیست ؛
و تو اینک به قتل او همت بستی
آرمان تو و او ،
چون نیک بنگری یکی است
آبای وطن ،
زدودن نشانه های فقر از چهره هر آنکه
عمری با محرومیت سرکرد ه زندگی .
نشاندن لبخند به لبان کود کان نو گل وطن .
این چه تقابلی است ؟ هنوز ،
میان تو و اوست ؟
آن صورت بیمناک ،
آن چهره بغض گرفته
کینه توز ، چرا ؟
باورش اگر کنی
به دیدگان باز ، اگر که بنگری
او برادر تو است !
او را ز خود مران
دستبند به دست او مزن ،
او را به بند میر !
مفرست و را به زیر تیغ !

او برادر تو است چو من !
کدورت نگاه ،
آن خشم ناشکیب
مشتهای فشرده
جلوی دیدگان من
سخت در تلاطمی ،
کف بر دهان توست .
آه ای برادرم ! زنهار
بر او خشم مگیر و من .
ما را زخود مران
به دیدگان باز ، اگر که بنگری
ما برادر توایم !
رسم برادر کشی ،
چون نیک بنگری
رسمی نکو نبود ،
رسمی نکو نیست
افسوس و صد افسوس !
سر مستی قدرت
موجب گشت ست
هیچ گوش شنوایی
شنوا نیست
با این همه تردیدی نیست
هیچ قدرتی ، به جز
قدرت لایزال حق
جاودانی نیست
او برادر تو است ؛
حتی اگر به دارش آویزی

پاییز

در گذر ایام
دیگر بار نوبت پاییزست .
پاییز و زیبایی خزان
برگ های رنگ رنگ ، ارغوانی و زرد .
رنگ زرد کهربایی ،
عطش خشکیده در رگ های برگ .
پاییز و صدای خش خش
برگ های انبوه تیریزی زیر قدم های تنهایی .
پاییز و زیبایی خزان ،
پاییز و دلتنگی غروب هر جمعه .
پاییز و یاد آوری گردش جاودانه ایام .
پاییز و یاد آوری تکرار زندگی

چون در رسیدن هر فصل دیگری ؛
پاییز و یاد آوری .
کنشدن حرکت روان طبیعت
در رسیدنی دوباره به ایستگاه خزان .
پاییز و تداوم ترم باران ،
با تمام زیبایی
و همه تسکین بخش .
ترنم باران رحمتی
که از هر دل زنگار گرفته ای
غبار غم می شوید
آذر ماه پاییزی ست ،
سیلی سرد باد خزان
بر پیکر درختان برهنه و بی برگ ،
نوید نزدیکی افتادن پوشش سپید آسمان
بر پیکر زمین .
سیلی دوباره باد خزان ؛
سرگشتگی دوباره
یک روح سرگردان

نوروز

نوروز خُجسته پی ، ز نو باز آمد
خوش عهدی ایام ببین باز آمد
باز در کار جهان ، شیوه نو باز آمد
هم فکر نو و طرح نو است باز آمد
پروانه به رقص سوی گلزار آمد
وقتِ سفر و گشت و گذار باز آمد
چون وصل و وصال یار شیرین آمد
آن عطر گل و عشوه یار باز آمد
این بختِ خوش و جلوه نوست باز آمد
نوروز امید عاشقان باز آمد
بس شور و نشاط و غلغله ست باز آمد
گاه طرب و شراب و شهد باز آمد
این شور و امید ز سنبل است باز آمد
هم دوا و هم مرهم دلسوختگان باز آمد

آنچه قابل تحمل هرگز نیست ، تبعیض است

سوهانِ روح و جان هر انسان ، تبعیض است
آنچه قابل تحمل هرگز نیست ، تبعیض است
هر کجا پانواده است تبعیض ، مروت نیست
هر کجا عدالت نیست ، تبعیض است
دشمن هر پیر و هر جوان تبعیض است
مایهء هر چه بغض و کین ست ، تبعیض است
بخش کردنِ مردم به خودی و غیرِ خودی ، تبعیض است
نادیدنِ حقوقِ انسان ها
از هر تبار و جنس ، تبعیض است
آنچه نفرت انگیز تر از
هر چیزست ، تبعیض است

پيله اى از عشق به ز ابريشم

ذهن چندی ست از درون .
قشرخاکستری چین در چین
اندیشه کنان به تو می اندیشد
از ورای پیکری که ، قالب جانی ست ؛
همان جانی که یک دل در میان دارد
و دل با فکر اینک هر دو هم سویند ؛
از ورای قالب پیکرها سرگرم آند و در کار آند
هر دو با هم ، پيله می بافند ؛
پيله اى از عشق ، تار و پودش جان
تار و پودی به ز ابريشم
ریشهء این عشق
هر دم رو به اعماق است ؛
فارغ است اما از پیکری
کان را در میان دارد
فارغ است حتی از آن پیکر
که بس زیبا و موزون ست ؛
فارغ است و نیست
چون که آن پیکر دیگر اما نیست
چون که این پیکر تب دارست ؛
از غمی سنگین

شعر

شعر شاید معنویتی جاری
از درون چشمه ای پر آب باشد؛
که از پای درختی جاری ست
امتداد می یابد تا خود عرش خدا
آن خدایی که در این نزدیکی ست
و به کلر عشق است ؛
آن خدایی که خود زیبایی ست .
شعر گاهی یک خیال زیبا ست
شعر در یک لحظه خاص تنها
به زبان آوردن یک
زیبایی مشهود ست
شعر در یک روز بلند و تابستانی
نمایی مشهود از
شاه بلوطی زیبا و کهنسال ست
یا در یک روز زمستانی سرد
وصف یک کوه بلند و برفی ست

شعر گاهی عشوه های ظریف یک تذرو زیباست ؛
 وقتی در همهء خردادی
 جفتش را شیفته و آشفتهء خویش می سازد
 شعر گاهی آن عقاب سرکش در اوج است ؛
 که به شکار آمده و مغرور ست
 شعر یک روز
 ابری روان با بادست که
 بر سر یک چمن شاد و سبز گریان ست
 ابر گریانی که خود
 شادمان از هستی است
 شعر یک دم ذکر نسیمی تنهاست ؛
 شعر میتواند ذکر
 هماغوشی طولانی ما آدم ها باشد ؛
 لذت بخش ،
 وقتی طعم ماندگار لذت را
 زیر دندان داریم .
 شعر گاهی به بیان آوردن
 یک اندوه عمیق یا
 هذیان های تلخ دلی مجروح است
 که داغ بر خود دارد
 شعر حتی ناله های دردناک مسلولی ست ؛
 وقتی در آتش تب می سوزد
 شعر گاهی تبسمی خشک و خالی ست
 عر گاهی گفتن پنداری نیک ست
 شعر گاهی بیان پلشتی ما آدم هاست
 شعر گاهی خشمی فروخورده
 از یک بیداد ست
 شعر گاهی یک فریاد رساست
 به رسایی فریاد جامعه ای در زنجیر

شعر گاهی به سخن آمدن
در بارهء حماسه ای تاریخی ست
که غرورِ انسان را آشکارا برمی انگیزد
شعر گاهی پرتوی معصوم ،
از نگاهی پاک ست
یک نگاهِ زیبا ، در یک آن ،
که چون یک تصویر
بمیری در قابِ خاطره ها می ماند ؛
شعر گاهی احساسی ست گنگ ؛
اما نرم و لطیف ؛
اثر زیباییِ توست
که بر جاماندست
عز گاهی حرف های ناگفته ماست ؛
رف های من و تو ، به زبان در ناید
ما در نگاهی ، یا روی کاغذ جاری ست
شعر گاهی عطرِ یک گلبرگ است
انگار عطرِ نَفَسِ توست که
در بسترِ تنهاییِ من پیچیده ست
شعر گاهی فقط چند کلمه ست ؛
صد معنیِ نهفته اما دارد

بر بلندای قلهء توچال

سیاهی شب است و سپیدی برف ؛
باریده ست ؛ برف سنگینی
بر پهنهء سراسر البرز ،
آسمان صاف است ؛

برستیخ قلهء توچال
جمع کوچکی ز چند انسان ،
چند انسانِ دانشجو
هر کدام با دلی پر شوق
شعر می خوانند ،

سرودی را

به زیبایی به لب دارند :

" گفته بودم زندگی زیباست

گفته و ناگفته

ای بس نکته ها اینجاست . . .

. . . در غم انسان نشستن

پا به پای شادمانی های مردم پای کوبیدن . . .

. . . کار کردن ، کار کردن ،
 آرمیدن . . .
 . . . در شب برفی
 دل به رویاهای دامنگیر و گرم شعله بستن .
 آری آری زندگی زیباست
 زندگی آتشگهی دیرنده پا بر جاست .
 گر بیفروزش
 رقص شعله اش در هر کران پیدا است .
 ورنه خاموش است و
 خاموشی گناه ماست . . .
 . . . جنگلی هستی تو ای انسان
 جنگل ! ای روییده آزاده . "

کیستند ایشان ؟
 در سخن هاشان صحبت از تدبیر ،
 اتحاد مردمی و وحدت ملی است .
 اتحاد مردم ایران
 رمز پیروزی است ؛
 می خوانند .
 کیستند ایشان ؟
 چند روح سرگردان ؟ چون من ؟
 و شاید چند روح جستجوگر ؟
 چند نفرکوه پیمای شب رو ،
 با سری اینچنین پر شور
 آرمانخواهند و شورشگر ؟
 اینجا چه می خواهند ؟!
 چون من به شکار سپیدی صبح
 به فراز آمده اند ؟
 آن سرود و شعر زیبا ،
 مرا هم به وجد آوردست .
 صدای زوزه باد است ؛

سهمگین شلاقی است .
 به صورت می نوازد ، برف را
 این باد به ما و خود
 سخت می پیچد ؛
 گردبادی است ،
 تنوره می کشد چون دیو .
 اگرچه آسمان صاف است
 ولی بر فراز قلهء توچال
 بوران است ،
 سوزی است سرد ، منجمد چون یخ .
 کولاک است و برف و باد ؛
 باد و برف
 لولیده در هم ؛
 ولی تن ها ، در پوشش بادگیر
 در تن پوش های ضخیم
 همچنان گرم است ؛
 خون گرمی در گردشِ رگ هاست .
 در آسمان سیاه شب ،
 هنوز انبوه بی پایان .
 ستاره گان فروزانند .
 لیکن اندکی از برقشان کاسته ست ؛
 پیوسته سوسوی
 چشمانِ ستارگان می شود کم سو .
 تیرگی شب است ،
 در امتدادِ صبح کمرنگ می شود .
 ایشان را می شوم همراه ،
 ما به راه افتاده سوی دامانیم
 تا از این کولاک وهم آلود
 رها گردیم .
 چند صد متری پایین تر از فراز قله

در امتدادِ فرود ،
 در پس هر فراز ، فرودی هست !
 از آن غوغای وحشتناک ،
 غوغای برف و باد
 دگر دوریم ،
 اندکی آرام گرفتست باد .
 شلاق از دست بنهاده ؛
 دمی می ایستم من ،
 سوی مشرق نیم نگاهی دارم
 و ندا سر می دهم :
 آه ، دوستان آرمان خواه !
 به افق بنگرید
 آنک ، اولین شعاع های
 پرتو خورشید
 از اطراف سایه
 گنبد مخروطی بلند ،
 دماوند سرفراز
 با چشم ها دیدار می کنند .
 دیدگان به
 نشانه های شفق روشن می شوند .
 پرواز دسته های موازی نور
 بر پهنه آسمان .
 دمیدن سپیده از قفای کوه ،
 تکوین زیبا ترین
 اتفاق تکراری سحرگاهی .
 طلوع جام طلای خورشید .
 تمام تیرگی ها
 به هجوم روشنایی .
 سپیده رنگ می بازند .
 زیبایی دماوند در روشنایی خورشید

جلوه گر می شود
کوه ، نشان سر بلندی دارد ،
تاجی از خورشید به سر دارد .
گرمی خورشید
به اعماق وجود هر وجودی ،
جانبخش است .

آفتاب هستی بخش !
روح افزاست .
زیر برق آفتاب زر
تودهء انبوه و سپید برف ،
بر تن کوه بلند
بس تماشایی است .

چون به آن می نگری ؛
سرکشش می بینی ،
سر به فلک می ساید !
با حلقه ای سپید
به دور پیشانی
تنیده از توده های ابر
ابری روان به سمت دره های عمیق ،
ابرها قله را چون نگینی در میان دارند .
این شکوه ،

این همه جلوهء زیبا
بی همتاست ، بی همتا !
بر تو باد سپاس ،
بر تو باد درود !
ای که هر چه زیبایی است ؛
از تو شدت پدید و می شود پدید .
با طلوع آفتاب ،
شب زنده داران کوهستان ،
با گام هایی آرام

شانه به شانه
دو به دو و سه به سه
همچنان گرم گفتگو هستند .
وقت تنگ است ،
باز هم وقت بازگشت است .
خدا حافظ ، آشنایان نا آشنا
خدا حافظ !
من جدا می گردم
از آن جمع ،
راه خود در پیش می گیرم ؛
رو به سمت کوهپایه ،
کاستن از اوج !
و در اندیشه ،
راستی هم زندگی زیباست
زندگی آتشگهی دیرنده پا بر جاست

سرود زندگی زیباست قطعه ای از " منظومه شعر آرش کمانگیر " اثر زنده یاد
سیاوش کسرای است